

علم، دانشگاهها و دانشهای سرکوب شده: نگاهی از درون "جهان سوم"

علم نوین^۱ همانند "توسعه" دیگر چندان کششی در ذهن ها ندارد. از یکسو دانشمندان برجسته ای، که خود در دامن این علم آموزش یافته اند، برخی از محبوب ترین دست آوردهای آن را مورد پرسش قرار داده‌اند، و از سوی دیگر میلیون‌ها انسانی که مدت ها آن را وسیله و محمل آزادی خود می‌دانستند دیگر توهمی در باره‌اش ندارند. لری لادن، که محققی نامدار در رشته فلسفه علوم است در این باره چنین می‌نویسد:

دیرگاهی است که بسیاری کسان فرض یقین را بر این گذاشته اند که علم با عقل گرایی و پیشرفت فرین است . . . با توجه به گرایشی که در فرهنگ نوین به سوی علم وجود دارد چنین اطمینانی تقریباً احتراز ناپذیر بوده است. کوشش های بسیاری نیز به کار رفته تا شاید نشان دهند شیوه‌های علمی تضمین کننده آنند که علم درست، محتمل، آینده گرا و یا دانش قطعی و ثابت شده است . . . با این همه، نه تنها این کوشش ها در مجموع با شکست روبرو شده بلکه به این فرض مشخص انجامیده‌است که نظریه‌های علمی نه درست‌اند، نه محتمل، نه آینده گرا، نه کاملاً ثابت شده . . . از سوی دیگر [برخی از فلاسفه و مورخان علوم (مانند گرون و فیرابند) . . . معتقدند که تصمیم گیری در باره مقولات علمی، در بنیاد، امری سیاسی و تبلیغاتی است که در آن شهرت، قدرت، سن و رقابت در تعیین نتیجه برخورد میان نظریه‌ها و نظرپردازان علمی نقشی قاطع ایفاء می‌کند.

* استاد مدعو در دانشگاه کالیفرنیا. *Le Nord Perdu: Repères pour l'après-développement* آخرین

کتاب مجید رهنما است که سال گذشته در لوزان منتشر شد.

این سخنان درباره علمی که هنوز می‌تواند به برخی از دستاوردهای درخشانش افتخار کند، سخنانی تند و سخت است. واقعیت این است که، پس از تحقق رویای مکتب بیکن درباره تجزیه و تصرف در طبیعت و سرانجام شکنجه آن برای پی بردن به اسرارش، علم بدون تردید به اکتشاف‌ها و اختراع‌هایی رسیده که در پاره‌ای از جنبه‌های زندگی بشر شایان اهمیت بوده و بی شک در بسیاری از عرصه‌های مشخص فعالیت بشری، دامنه دانش و توانایی انسان‌ها را به مرزهایی تازه کشانده است. به همین سان، علم نوین برای بخشی نسبتاً کوچک از ساکنان جهان رفاه مادی بیشتری به ارمغان آورده، دامنه نیازها و حوزه منابع آن‌ها را گسترش داده، بر توانایی‌های آنان افزوده، و خدمات و کالاهای گوناگون و تازه‌ای را به آن‌ها عرضه کرده است. با این همه، این دستاوردها در بهرکرد زندگی و سرنوشت بخشی بزرگ از مردم جهان تاثیر چندانی نداشته‌اند. برعکس، در عمل، عقل‌گرایی (rationality) علمی غالباً محرومیت‌ها و خواری‌های بی سابقه‌ای را بر آن‌ها تحمیل کرده است. به ویژه در آنچه که جهان سوم نامیده می‌شود، ضروریات مرتبط با اقتصاد، کشاورزی، پزشکی، علوم سیاسی و اجتماعی و علوم توسعه و مدیریت فضای زندگی ساکنان این جهان را به آزمایشگاهی بزرگ تبدیل کرده است. هیولای علم و توسعه بخش‌های بزرگی از جمعیت کره زمین را برای آزمایش الگوهای گوناگون "برنامه ریزی" مورد بهره برداری قرار داده و در این فراگرد آن‌ها را عملاً انسان‌هایی زاید و دور انداختنی شمرده است. همه‌جا مردمان متوجه این واقعیت شده‌اند «که علم ناتوانان را جز به عنوان ابزار آزمایش نمی‌شناسد».

در سطحی دیگر، جوامع بومی به این نتیجه رسیده‌اند که علم و فرزند پُرتوانش، تکنولوژی، بُعدی دیگر و حیاتی‌تر از زندگی آن‌ها را در معرض تهدید قرار داده است: حافظه فرهنگی آنها و توانایی دیرینه آن‌ها را برای باز آفرینی شیوه‌های کار و نمایاندن نفس (self-expression). برای سرکوب کردن و خوار دانستن این‌گونه دانش‌ها و شیوه‌های ریشه دار بومی - که در طول قرون مردم جوامع سنتی را در پاسداری از هویت و فرهنگ آن‌ها یاری رسانده‌اند - مجموعه‌ای از ابزار حقیقی و نمادین مورد بهره برداری قرار گرفته‌اند.

اخیراً، نسلی از دانشمندان، که از این تهدیدها به نیکی آگاهند، به کاری شبیه "ریشه شناسی"^۱ (geneology) پرداخته‌اند تا شاید از ادامه این فراگرد جلوگیری کنند. اینان از سویی دیگران را با این دانش‌های سرکوب شده آشنا می‌کنند و، از سوی دیگر جامعه‌های مورد تهدید را یاری می‌دهند تا شیوه‌های

نوین مقابله و مبارزه با این تهدید را بیابند و تکمیل کنند. در پی کوشش این گروه از دانشمندان، نه تنها چنین دانش‌هایی باز شناسی و معرفی شده‌اند بلکه همگان به این نکته پی برده اند که علم مسلط چگونه و از چه راهها و با چه شیوه‌هایی دانش‌های بومی را سرکوب کرده و به تعبیری بلعیده‌اند. این گروه جدید از دانشمندان از راه‌های بسیار آوای جوامع مورد تهدید را منعکس می کنند. این که بسیاری از این دانشمندان در دانشگاه‌های پراوازه مدرن و در مراکز معتبر علمی آموزش دیده‌اند مانع از آن نشده است که معرف آنچه فوکو «طغیان دانش‌های سرکوب شده» (subjugated sciences) می‌نامد شوند و به «بازگشت این دانش‌ها» یاری دهند.^۷

فوکو این دانش‌ها را به دو گروه تقسیم کرده است: گروه اول عبارت است از دانش‌های تاریخی که پنهانی و در جامه عاریه زندگی خود را در بطن مجموعه تئوری های علمی سیستم ساز ادامه می داده اند. این گروه از دانش ها را نقد علمی - یعنی نقدی که بر اساس پژوهش علمی قرار دارد- عیان ساخته است.^۸ گروه دیگر عبارت از دانش‌هایی است که برای مقاصد مشخص خود نارسا دانسته شده و یا آن گونه که باید تعریف و مشخص نشده‌اند؛ به عبارت دیگر دانش‌هایی که ساده و ابتدائی شناخته شده اند، در پایین ترین رده علوم قرار گرفته اند و برایشان اعتبار علمی یا ارزش شناسائی قائل نبوده اند. این دانش‌های رد شده (دانش انسان بیمار یا بیمار روانی، یا مجرم یا پرستار یا پزشک - که در حاشیه و موازی با دانش پزشکی است)، که دانش‌هایی کم اعتبار یا حتی بی اعتبار به شمار می آیند، به گفته فوکو به دانش عامه (le savoir des gens) تعلق دارند که خود غیر از دانش حسی (common sense) است. دانش عامه دانشی است «خاص، محلی و بومی؛ دانشی متنوع و متفاوت که توان محو شدن در اتفاق آرا را ندارد و نیروی خاصش فقط از عناد سرسختانه مخالفینی سرچشمه می‌گیرد که آن را محاصره کرده است.»^۹

این دو گونه دانش سرکوب شده - یعنی دانش‌های متعلق به "تبخّر به گور سپرده شده" و دانش‌هایی که از رده دانش‌ها و علوم معتبر بیرون رانده شده‌اند- با یکدیگر از جهات گوناگون تفاوت‌هایی دارند. انا، به اعتقاد فوکو اگر به ریشه و تبار آنها بازگردیم، یا به پژوهش‌های مختلف درباره ریشه‌های آنها رجوع کنیم، ممکن است به یک «دانش تاریخی درباره این مبارزات» برسیم. آنچه از این ریشه شناسی به دست خواهد آمد: «یگانگی دانش علمی و خاطره های محلی است که به ما امکان می‌دهد که این دانش ها را

هم در عمل در زمینه های تاکتیکی به کار گیریم.^{۱۱} با این همه، فوکومی افزایش دهد که چنین ریشه شناسی تنها هنگامی ممکن است که «استبدادگفتان های جهانشمول با همه سلسله مراتب شان و امتیازهایی که به عنوان نظریه های پیشرفته برای خود قایل اند» از میان رفته باشد.

علم نوین بردانش های سرکوب شده با دیدی تحقیرآمیز می نگرد. آیا چنین نگرشی خود "غیرعلمی" نیست؟ و آیا در را بر افق های تازه اکتشاف و دانش نمی بندد؟ مهمتر از همه آیا پیکر علم را در بسیاری از زمینه هایی که برای رشد دانش های نوین ضروری اند، چون پزشکی، کشاورزی، پژوهش های محیط زیستی، و همینطور اقتصاد، سیاست و دیگر علوم اجتماعی فلج نمی کند؟^{۱۲} غرض از این پرسش ها این نیست که به انتخابی بی مورد میان «مزایای شناخت مستقیم و تجربه» و «یگانگی انتزاعی نظریه علمی» وادار شویم. این هم نیست که، برای خوار شمردن محتوا، شیوه ها یا مفاهیم دانشی خاص ما را در موقعیتی قرار دهد که حمل بر دفاعی احساساتی از «حق به جمل و دانش ستیزی» شود. نکته در نپذیرفتن نیروی تمرکز دهنده و سلطه جوی علم است؛ نپذیرفتن نیرویی که از نهاد و کارایی گفتمان علمی برمی آید؛ نیرویی که تنها خود را معرف معتبر حقیقت و عقل گرایی می شمرد و بر سینه هر دعوی دیگری به حقیقت دست رد می زند.

با این همه، استبداد الگوهای حاکم علمی (paradigm)^{۱۳} مانع از آن نشده است که ذهن های خلاق در جامعه علمی به دانش های بومی از یاد رفته و بی اعتبار توجه کنند، و یا مانع از آن نشده که این گروه از دانشمندان چالشگر تئوری یگانگی علم را که می خواهد به نام و بهانه علم دانش های بومی را بیالاید، رده بندی و طبقه بندی کند. مردود شمارند. برعکس، این دانشمندان و ریشه شناسان نسل جدید در یک امر متحدند و آن تصمیم به بی اعتنائی نسبت به نظام یکسان ساز الگوهای علمی است. اینان، با اعتقاد راسخ به اهمیت انواع تجربه ها و بینش ها، وظیفه خود می دانند که به رشد و شکوفائی چنین تجارب و بینش هایی کمک کنند. آن ها عمیقاً معتقدند که حتی از وحشی ترین و عجیب ترین گیاهان و گلها هم باید حمایت کرد، به ویژه اگر به نواحی ناشناخته و یا کشف نشده تعلق داشته باشند. ممکن است به این اعتقاد داشت که «حقیقت علمی آن است که درستی یا نادرستی آن را اندیشه یا گفته دانشمندان تعیین کرده باشد»^{۱۴} ولی حقیقتی در همه گلها وجود دارد که هیچ "نظام حقیقت ساز جهانی" نباید، بی کیفر، اجازه از میان بردن آن ردا داشته باشد.

به دلایل گوناگون - و برخی امکانا مشکوک - ده‌های اخیر شاهد بیشتر شدن علاقه عموم به بازیابی دانش‌های سرکوب شده بوده است. این علاقه را می‌توان به این گرایش صنعت داروسازی تشبیه کرد که ارزش گیاهان و مواد معدنی را تنها در "عناصر فعال ترکیبی" آن‌ها بداند. از همین رو، بسیاری از این دانش‌ها را بیشتر برای استفاده از عناصر مفید آن‌ها برای مقاصد "علمی" خود مورد بررسی قرار داده اند، بی آن که احترام و اعتقادی به خود آن دانش‌ها داشته باشند.

در آنچه می‌آید من با ارائه نمونه‌هایی نشان خواهم داد که "عناصر فعال" علم جدید در عمل بر سر دانش‌های دیگر چه آورده است و چگونه آن‌ها را از اعتبار انداخته، بی ارزش کرده و سرانجام از حرکت باز داشته و از میان برده، همان‌گونه که با بسیاری از فرهنگ‌ها و دانش‌های زنده چنین کرده است.

نخستین مثال من از آثار دانشمند هندی س. و. سشادری گرفته شده که نشان می‌دهد چگونه اصل دوم ترمودینامیک یک رشته از دانش‌های محلی را بی ارزش کرده است. به اعتقاد سشادری این اصل - که آفریننده تکنولوژی ویژه ای بوده است - خودکفایی دیر پا و سازگار با فرهنگ بومی را از میان برده و با چیزی جانشین کرده که در آینده مصرف کنندگان را به منابع انرژی و به سرمایه‌ای که نه در دسترس آنان است و نه بر آن کنترلی دارند، وابسته خواهد کرد. این ادعای سشادری مبتنی بر قانون دوم ترمودینامیک است که بر اساس آن حرارت زیاد و در نتیجه منابع زاینده چنین حرارتی، مانند نفت و ذغال سنگ، از ارزش فراوان برخوردارند. به اتکای این اصل قانون انرژی نوعی دستورالعمل برای استخراج و بهره‌برداری از این منابع تدوین می‌کند.

به عبارت دیگر، پذیرش تئوریک آن قانون ایجاب می‌کند که از این پس بهره‌برداری از منابع طبیعی باید بر اساس مشخص تازه ای استوار گردد. ولی همین اساس در عین حال موجب گسستگی کامل جوامع سنتی با شیوه‌های زندگی و دانش‌های خودشان می‌شود که تا آن تاریخ بر پایه فرهنگ و محیط بوم زیستی این جوامع استوار بوده است.

اس. ن. نگاراجان، دانشمند هندی دیگری، نیز این استدلال را تأیید می‌کند و می‌افزاید که شیوه‌های کشاورزی حازه ای همه بر پایه اصل قناعت و صرفه جویی قرار داشتند که سازگار با "راه طبیعت" بود، راهی که:

آهسته، آرام، بی‌زیان، غیر انفجاری و ویرانی‌گریز است، هم برای خود و هم برای دیگران.

برای نمونه شیوه تولید حیوانی و گیاهی الیاف را با شیوه تولید ماشینی آن مقایسه کنید. ماشین مقدار زیادی الیاف را در زمانی کوتاه تولید می‌کند. اما به چه هزینه؟ هزینه‌ها بر دوش بخش‌های ناتوان تر جامعه و بردوش طبیعت سنگینی می‌کند. ماشین حتی انسان‌هایی را که به آن زنجیر شده‌اند (کارگران) نیز می‌بلعد.

کلود آلوارز، که آثارش درباره تأثیر علم و تکنولوژی جدید بر فرهنگ‌های "جنوب" آوازه‌ای گسترده دارند، به این نتیجه رسیده است که «علم نوین همه فراگردها و شیوه‌هایی که از حرارت طبیعی پیرامون خود بهره می‌گیرند بی اعتبار می‌شمرد.» از آن جمله، شیوه کار عشایر، کارگران نیزارها، زنبوران عسل و کرم‌های ابریشم، یعنی همه آن عواملی که از منابع جنگل، به یاری حرارت محیط خود، بهره‌گیری می‌کنند بی آنکه چون صنعت از راه اتلاف حرارت و فضولات مایه آلودگی محیط شوند.

آلوارز در این مورد نمونه دیگری نیز از پزشکی ارائه می‌کند. چاراکا، از پزشکان هند باستان، بر این اعتقاد بود که بیماری چیزی جز از میان رفتن توازن در بدن نیست. این عقیده در دانش پزشکی بومی نیز رواج دارد. بر پایه این نظر، برای مثال، استافیلوکوک‌ها از ساکنان همیشگی بدن انسان‌اند و روابط آن‌ها با بدن انسان معمولاً روابطی هم زیستانه است. تنها گاهی این توازن برهم ریخته می‌شود. در طب ایورودائی (Ayurvedic)، مسئله نه از میان بردن میکرب که بازگرداندن توازن میان میکرب و بدن است.

کشف داروهای آنتی بیوتیک، از دستاوردهای بزرگ علم نوین است. اما هریک از انواع این داروها طیفی گسترده از میکرب‌ها را از میان می‌برد که خود دوپی آمد منفی دارد. نخستین پی آمد پدیدایی شماری روز افزون از میکرب‌هایی است که مقاومشان در برابر داروهای آنتی بیوتیک بیشتر و، در نتیجه، زندگی انگلی آنان هم در بدن انسان پایدار تر از گذشته شده است. پی آمد دوم دارای اهمیت فرهنگی و معرفتی بیشتری است زیرا به کاهش و تحقیر ارزش دانش‌های بومی مربوط می‌شود. بنا بر این:

آیورودا، که زمانی علم تغذیه و بهداشت بود، امروزه زیر فشار پزشکی نوین بیشتر به درمان بیماری روی آورده است. در نتیجه، بیمار هندی ناچار است که یا روش زندگی سنتز ۱۸ درمانی (allopathic) را برگزیند یا روش به هم ریخته بومی را.

در مورد علوم اجتماعی، باید به این نکته اشاره کنم که تا هنگامی که این علوم در پی تقلید از گرده های علوم طبیعی، یا به تعریف کوئن و لاکاتوس علوم "بالغه" (mature sciences)، باشند، و به ویژه اگر مغالزه خود را با زیست شناسی ادامه دهند، هرگز به آن مرحله والای پژوهش و دانش که هدف نخستین آن ها بوده است نخواهند رسید. به اعتقاد من اگر دانشمندان علوم اجتماعی خود را از احساس نیاز به آفریدن تئوری های فراگیر و یکسان ساز متکی بر داده های کمی رهاکنند، و خود را به عنوان ریشه شناس و باستان شناس (به تعریف فوکو) ببینند، به علوم اجتماعی، حتی اگر "علوم مشکوک" نامیده شوند، خواهند بالید.

آنچه امروز به آن نیاز داریم این است که گروهی تازه از پژوهشگران خلاق و حساس بینش و برداشت خود را از "حقیقت" با درک و بازشناسی مبارزاتی که انسان های دیگر در سرزمین های خود در راه "حقیقت" های خودشان می کنند در هم آمیزند. امروز به ذهن های شنوایی نیاز داریم که بتوانند پیوندی درونی و عاطفی میان خود و دانش های سرکوب شده برقرار سازند. روا نیست که ما با مردمانی که آماج نگرانی و دلمشغولی ما هستند چون بیگانگانی محتاج رفتار کنیم که به گمانمان نیازی حیاتی به یاری و دانش ما دارند. آن ها را همسفران تازه یافته و راه آشنایی بدانیم که می توانند به سهم خود ما را از بی راهه رفتن نجات دهند.

در چنین همگامی و گفتگویی، علوم اجتماعی می توانند نقش ویژه ای ایفا کنند به شرط آن که، در این رستاخیز دانش های سرکوب شده، به بخت تازه و بی نظیری که برای دگرگون شدن خود آن ها به وجود آمده پی ببرند. جوامعی که امروز در تلاش بازسازی فضا های زندگی خود بر آمده اند اشتیاقی به این ندارند که شاهره هایی که به دست دیگران طراحی شده اند جایگزین راه های آشنای آنان شوند، حتی اگر بر این شاهره ها چراغ های پر نور عصر نوین "روشنگری" (Aufklärung) نیز نصب شده باشند. از این چراغ ها تا کنون تنها به تولید کنندگانشان بهره رسیده است. برای میلیون ها انسانی که آموخته اند چگونه راه خویش را به یاری چراغ هایی که خود ساخته اند در تاریکی شب های ستاره نشین پیدا کنند، چراغ های وارداتی کاری جز بستن دیده آنان بر آنچه که پیشتر از این می توانستند بیابند و ببینند نکرده اند.

علوم اجتماعی، آنگونه که تا کنون رشد کرده اند و امروزه -به ویژه در دانشگاه های جهان سوم- آموخته و تجربه می شوند، به چنین چراغ های محلی

اعتنایی که ندارند هیچ، اغلب به آن‌ها با دیدی شک آلوده می‌نگرند. پی آمدِ دلمشغولی این علوم به کار در بارهٔ "جمعیت" - و نه در بارهٔ انسان‌هایی که نمی‌خواهند بر چسبی را بر خود ببینند - و حاصل سرگرمی آنان به گردآوری و محاسبهٔ آمار و ارقام مرده و کلی در بارهٔ این "جمعیت، اغلب جز زیان برای انسان‌ها و اغوای آنان نیست.

آیا دانشگاه‌ها می‌توانند نقشی در به‌کرد این وضع ایفا کنند؟ تا آن هنگام و به آن میزانی که دانشگاه‌ها می‌کوشند تنها پرورشگاهی برای علم نوین باشند مشکلات بیشتر خواهند شد. از این گذشته، این دانشگاه‌ها به ایفای نقشهای دیگری نیز مشغولند. از آن جمله: ایفای نقشی بنیادی در باز تولید جامعه؛ یاری به برجسته‌ترین فارغ‌التحصیلان دانشگاهی برای نیل به موفقیت حرفه‌ای؛ کمک به تثبیت و بهبود نظام درجه‌بندی شدهٔ موفقیت در جامعه؛ استمرار در ایفای نقش تعریف‌کنندهٔ "نظام حقیقت" برای نسل‌های آینده؛ آموزش و اشاعهٔ دانش‌ها و توانایی‌هایی که پرورندهٔ "عناصر سازنده و در عین حال مطیع" باشند؛ و سرانجام یاری به آفرینش ابزار و نیروهای نظم‌دهنده‌ای که لازمهٔ فراگردهای گوناگون "عادی سازی" جامعه‌اند. افزون بر همهٔ این‌ها، وابستگی‌های مالی، انتظارات اجتماعی و اقتصادی و بالاخره ضرورت تلاش برای بقا فضای عمل دانشگاه‌ها را سخت محدود کرده‌اند.

با این همه، دانشگاه‌ها را هنوز می‌توان حریمی دانست که جای جدل و مخالفت و بنیان‌ستیزی، به معنای والای این مفاهیم، است. بی‌تردید، دانشگاه‌ها بسیاری از ویژگی‌های دانشگاه‌های سده‌های میانه را، که در واقع حالتی از یک مجمع، یک اتحادیه و یک جامعه را داشتند، از دست داده‌اند. در آن دوران، دانشگاه‌ها انجمن‌هایی بودند که در آغاز صنعتگران و دیگر پیشه‌وران و "کارگران یدی" [ouvriers de leurs mains]، و اندکی بعد، در شهرهای بزرگی چون بولونیا و پاریس، استادان و دانش‌آموزانی را که اندیشهٔ آموختن یا آموزاندن تجربه‌های خود را داشتند، به‌گردد هم می‌آوردند. با انجام چنین رسالتی بود که این دانشگاه‌ها، برای دورانی طولانی، به سنگر‌های واقعی در برابر گسترش قدرت سلاطین تبدیل شدند.

گرچه وجوه مشترک دانشگاه‌های امروزی با اسلافشان اندک است، شگفت‌آور نیست اگر بسیاری از آن‌ها در محیط خود از فضایی آزاد و جان‌بخش بهره‌مندند که در آن، همانند گذشته، امکان ایستادگی در برابر دانش و قدرت سازمان‌یافته‌اندک نیست. در سراسر جهان، بسیاری از دانش‌جویان و مربیان

در این فراگرد ایستادگی نقشی اساسی ایفا می کنند.

در بیشتر کشورهای جهان سوم، این گونه ایستادگی های آشکار و پرمایه در فضای دانشگاه ها به چشم می خورد. اما در همان حال، شماری از عوامل ساختاری مانع از آن شده اند که این ایستادگی ها پی گیر و نهادی شوند. دانشگاه های امروزی چون تاجی بر تارک نظام آموزشی کشورها نشسته اند و در چشم دانشجویان، و سرپرستانشان، نقش اساسی آنان در این است که کارخانه وار گواهی نامه هایی را که برای پیمودن نردبان موفقیت اجتماعی و اقتصادی ضروری است صادر کنند. از سوی دیگر، آنچه دولت به نوبه خود می خواهد این است که دانشگاه ها تولید کننده منابع انسانی باشند که سخت به آن ها نیازمند است. در همان حال، از آنجا که دولت ها به خطری که عصیان احتمالی دانشجویان می تواند نسبت به ادامه قدرت آن ها ایجاد کند عمیقاً آگاه اند، می کوشند تا دانشگاه ها را از لحاظ سیاسی در کنترل کامل خود نگاه دارند. به همه این دلایل، دانشگاه های جهان سوم به نسخه های ناقص و بی مقدار دانشگاه های غربی تبدیل شده اند. در هیچ یک از این کشور ها تلاشی بنیادی برای جایگزین ساختن این دانشگاه ها با کانون هایی که بتوانند نیازهای پژوهشگران جدی را بر آورند، یا سنت های ریشه دار آموزشی و فرهنگی محلی را باز آفرینی کنند، به چشم نمی خورد. حتی در کشورهایی که این سنت ها پیشینه ای کهن تر از سنت های اروپایی دارند (همانند دانشگاه جندی شاپور، در سده هفتم، و مدارس ربیع رشیدی در تبریز، در پایان سده سیزدهم میلادی) سیما و رسالت های منزلت بخش دانشگاه های غربی چنان یک پارچه از سوی نخبگان این جوامع پذیرفته و "درونی" شده اند که اگر تغییر و اصلاحی هم صورت گیرد بنیادی نیست. افزایش انفجارگونه شمار دانش آموزان دبیرستان در این کشورها همراه با اولویت های همیشگی حکومت ها در زمینه امنیت و توسعه، عوامل باز دارنده دیگر هر گونه تغییر اساسی است.

آیا در این شرایط دیگر جایی برای امیدواری نیست؟ اگر بتوان امید داشت همانا به این واقعیت است که نظام های جهانگیر قدرت در حال فرو پاشیدن اند. به گفته مارکس بزرگ... که چه بسا هم اکنون در گور کفن برتن می درد. «هر آنچه جامد است در حال بخار شدن است.» بی تردید، ما امروز در جهانی به هم برآمده و غیر قابل پیش بینی زندگی می کنیم. اما شاید دقیقاً در چنین روزگاری است که تلاش برای آفرینش شکل های تازه ای از دانش و قدرت رها از بند استبداد ایدئولوژی های کلان و یکسان ساز فضای مساعد و مطلوب

خود رامی یابد. کیست که بداند چنین تلاشی ما را به کجا رهنمون خواهد شد؟

* این نوشته برگردان فارسی مقاله ای است که در Ontario Institute For Studies on Education، در اکتبر ۱۹۹۲ ارائه شده است.

پانویس ها:

۱. مقصود از علم نوین (modern science) علم همزاد جوامع سرمایه داری و صنعتی است، علمی که حقیقت را منحصر به خودمی‌داند و هر دانشی را که سازگار با اصول آن نباشد باطل می‌شمارد.
 ۲. از آنجا که «فلاسفۀ علوم برای مدل‌های عقلانی خود به ندرت نمونه‌ای در فراگرد عملی پژوهش علمی یافته‌اند»، به اعتقاد لادن: «عقلانی» بودن را باید عبارت از گزینش میان پیشرفته‌ترین نظریه‌های علمی دانست.» ن. ک. به:

Larry Laudan, *Progress and Its Problems: Towards a Theory of Scientific Growth*, Berkeley, University of California Press, 1977, p. 6.

۳. همان، صص ۲-۴.

۴. ن. ک. به:

Francis Bacon, "Advancement of Learning," in Joseph Devey, ed., *The Physical and Metaphysical Works of Lord Bacon*, London, Bell and Sons, 1911, Bk. II, Chap. II, p. 82.

«هم چنان که خوی هر کس را آن گاه می‌توان شناخت که به خشم آمده است، به کنه احوال طبیعت هم نه زمانی که آسوده اش گذاشته‌اند، بلکه هنگامی که به دست صنعت به شکنجه اش پرداخته‌اند می‌توان پی برد.»

۵. برای آگاهی از تفسیرهای هوشمندانه‌ای در این باب ن. ک. به:

Shiv Visvanathan, "On the Annals of the Laboratory State", in Ashis Nandy, ed., *Science, Hegemony and Violence: A Requiem for Modernity*, Delhi, Oxford University Press, 1988.

در این کتاب مقاله‌های ارزنده دیگری را نیز در باره تأثیر عملی گفتمان و رفتار علمی بر زندگی انسان‌ها می‌توان یافت. خواندن همه نوشته‌های این کتاب را من به همه کسانی که دلمشغول این مسئله هستند توصیه می‌کنم.

۶. به عنوان نمونه چنین گروه‌هایی، تنها در هند، می‌توانم از اندیشمندان و پژوهندگان فعالی چون آشیش ناندی، دارامپال، شیو ویشواناتان، واندانا شیوا، سشادری، باجاج، منو کوتاری، لویا مهتانام بهم که، درمؤسسه‌سستی نظیر The Indian Center for the Study of Developing Societies، با دستیاران خود به کارمشغول‌اند و کمتر در سمینارها و گردهم‌آیی‌های بین‌المللی شرکت می‌کنند.

۷. ن. ک. به: Michel Foucault, *Power/Knowledge*, New York, Pantheon Books, 1981, p. 81.

فوکو می‌نویسد: «... واقعیت این است که اخیراً، دستکم به گونه‌ای گذرا، اغلب به نگرشی

برخورده ایم که بر اساس آن مهم زندگی است نه تعوری، واقعیت است نه دانش، مال است و نه علم. و نیز به نظر می رسد که فراسوی این نگرش ما شاهد پدیده ای هستیم که می توان آن را طغیان دانش های سرکوب شده نام نهاد.»

8. Michel Foucault, Op.cit., p. 82.

9. *Ibid.*

10. *Ibid.*

11. *Ibid.* p. 83.

۱۲. بی مناسبت نیست که در این جا از کارل راجرز گفته ای را نقل کنم. وی ضمن بحث در باره تفکر شهودی می نویسد:

این گونه تفکر ممکن است هم آشکارا نادرست باشد هم کاملاً درست. برای مثال، بومیان جزایر کارائیب هرگز به کار کشت دست نمی زنند مگر هنگام برآمدن ماه نو در آسمان، هنگامی که "ماه نیک است". همه "می دانیم" که ماه نمی تواند کم ترین اثر بر بذری داشته باشد که در زمین می کارند؛ بنا بر این، باید فرض کرد که باور این بومیان بر نظریه ای مسخره بنا شده است. اما، امروز، سده ها پس از آن که بومیان به این باورها رسیده اند، دانشمندان، شگفت زده، به این واقعیت پی برده اند که به راستی میزان بارندگی، در سراسر جهان، در هفته هلال ماه به مراتب بیشتر از بارندگی در روزهای دیگر ماه است. به سخن دیگر، این نظر که ماه می تواند در رشد بذر تأثیر گذارد، همانطور که ما با دانش برتر خود می دانستیم، بکلی نادرست است. اما، آنچه هم که بومیان با احساس درونی خود که حاصل عمری تجربه در کشت زارها بود- می دانستند درست است! این داستان مویید اعتقاد عمیق من است به این که انسان به خودی خود، هنگامی که در آزادی و بی واهمه عمل می کند، شاید خود کارآ ترین ابزار علمی باشد؛ ابزاری که می تواند روندی در طبیعت را شناسایی کند بسیار پیشتر از آن که بتواند آگاهانه آنرا در قالب یک فرمول علمی بریزد.

Carl Rogers, "Some Thoughts Regarding the Current Presuppositions of the Behavioral Sciences," in Coulson & Rogers, *Man and the Science of Man*, Columbus, Ohio, Charles E. Merrill, 1968, p. 63.

۱۳. در دید توماس کون، آنچه او "علم عادی" می نامد علمی است مبتنی بر برداشتی غیر انتقادی نسبت به نظریه ها و مفاهیم بنیادی پذیرفته شده از سوی جامعه علمی در هر رشته و زمینه خاص. این نظریه ها و مفاهیم در یک الگوی علمی (پارادایم) متبلور می شود که از یک سلسله نظریه های تئوریک تشکیل یافته و جمع آن معرف یک جهان بینی خاص است. بدین شکل الگوی علمی پاره ای از باورها را اساسی می داند و آن هارا مورد تأیید قرار می دهد و پاره ای دیگر را رد می کند. اگر دانشمندی نتواند نتیجه ای را که بدان رسیده با تعوری حاکم سازگار سازد او است که مردود می شود نه تعوری حاکم. به دیگر سخن، اگلو یا پارادایم علمی در بر گیرنده مجموعه ای از نظریه های تئوریک خدشه ناپذیری است که از سوی اعضای جامعه علمی پذیرفته شده اند. آنان که عناصر و پاره های اساسی چنین مدلی را نپذیرند دیگر در این جامعه

جایی ندارند، آثارشان را کسی دیگر جدی نمی‌گیرد و به انتقادهایشان اگر کسی گوش کند تنها از سر ادب است. برای خلاصه‌ای از آراء کون در این باره ن. ک. به:

Joseph Rouse, Knowledge and Power, Ithaca, N.Y., Cornell University Press, 1987, pp. 26-40

14. Michael Polanyi, "The Growth of Science in Society", in Coulson & Rogers, *Man and the Science of Man*, Columbus, Ohio: Charles and Merrill, 1968, p. 122.

۱۵. برای آگاهی از آراء و تعاریف گوناگون از این دانش‌ها و همچنین کتابشناسی جامعی

در باره آن‌ها ن. ک. به:

David Brokensha, et. al., *Indigenous Knowledge Systems and Development*, Lanham, MD., University Press of America, 1980.

16. C. V. Seshadri and V. Balaji, *Twoards a New Science of Agriculture*, Madras, MCRC, undated, p. 4 (Quoted by Claude Alvares in Wolfgang Sachs, ed. *The Development Dictionary*, London, Zed Books, 1992, p. 222.

۱۷. نامه مورخ ۷ مه ۱۹۹۰ ناگاراچان به کلرد آلوارز در:

Wolfgang Sachs, *Ibid.*, p. 223.

18. Claude Alvares, "Science, Colonialism and Violence: A Luddite View," in Ashis Nandy, ed. *Science, Hegemony and Violence*, Delhi: Oxford University Press, 1988, p. 1012.

۱۹. به سخن فوکو، اگر «ریشه‌شناسی به عنوان کوششی برای رها کردن دانش‌های سنتی از انقیاد باشد تا بتوانند علیه تسلط گفتمان علمی تئوریک، یکسان‌ساز و رسمی به مخالفت و مبارزه برخیزند. . «باستان‌شناسی» روش مناسب برای بررسی استقرام محلی است، و «ریشه‌شناسی» نیز ابزاری که خواهد توانست، بر پایه این استقرانات محلی، دانش‌های رها شده را به عرصه عمل آورد: Michel Foucault, *op. cit.*, 1980, p. 85.

۲۰. برای نمونه، بسیاری از مورخان در شگفت‌اند که چگونه، در سده سیزدهم میلادی، در دانشگاه‌های پاریس، و سپس در دانشگاه‌های ارلئان، آکسفورد، و تولوز، استادان و دانشجویان، با بهره‌جویی از حربه‌های اعتصاب یا پراکنده شدن، در برابر رفتار خشونت‌آمیز حکومت ایستادگی می‌کردند. در حقیقت این‌گونه بود که گروهی از روشنفکران آن زمان، که نه منزلتی در جامعه داشتند و نه سازمانی و نه بهره‌مند از پشتیبانی مالی کسی بودند، توانستند استقلال خود را هم در برابر کلیسا حفظ کنند هم در مقابل دربار. در این باره ن. ک. به:

Paul Benoit, "La Theologie au XIII siecle: une science pas comme les autres", in Michel Serres, *Elements d'histoire des sciences*, Paris, Bordas, 1989, pp. 179-180.